

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

انتخابات سلاطین

آیا «سلاطین سپاه» از مشائنی و نفوذش در اقشار فرودست سپاه در هراس بودند و، در یک معامله با رفسنجانی، موجبات حذف برگشت ناپذیر مشائنی را فراهم کردند؟ و آیا رفسنجانی آمد تا راه بیرون راندن مشائنی را هموار کند و آنگاه، خود در هیئت مخالف هم‌آورد «خلیفهء عروسکی»، با ذخیره ای از محبوبیتی نامنتظره و تطهیر کنندهء گذشته ای خونین، به جایگاهش برگردد؛ با این اطمینان که «سلاطین» قدر قدرت سپاه، او و خانواده اش را از ایداء مشائنی و دار و دسته اش مصون خواهند داشت؟

esmail@nooriala.com

برای روشن کردن مطلبی که می خواهم در مورد شرایط سیاسی امروز کشورمان مطرح کنم ناچارم گریزی به داستان «خلافت اسلامی» و مسئله «مشروعیت حکومت» بزنم و نشان دهم که چرا آنچه در امروز ما می گذرد ناشی از قانون مندی های جامعه شناختی عامی است که از مطالعهء موقعیت های تاریخ گذشتگان استخراج می شوند.*

میراث پیامبر اسلام، پس از آن که او دیده از جهان فرو بست، کتاب منتسب به آسمان (و البته بعداً مدون شده بصورت «قرآن»)، و شرح رفتارها و گفتارهای خود او (که بعداً بصورت مجموعه «احادیث نبوی» در آمد)، و همچنین رابطه هائی بود که در طول زندگی با اطرافیان اش داشت یا بوجود آورده بود. اما در حالی که «کتاب و سنت» جان نداشتند تا جانشین او را تعیین کنند، رابطه های او با اطرافیان و دوستان و دشمنان اش «جاندار» بودند و می توانستند «بحران جانشینی» پیش آمده با مرگ او را بصورتی کم تشنج حل کنند. اطرافیان او «جانشین پیامبر» را «خلیفه» خواندند چرا که، در واژگان «قرآنی»، الله به هنگام طرد «آدم» از بهشت او را خلیفه خود خوانده بود، به معنی جانشین. و «خلفای چهارگانه نخست پیامبر» نیز بر اساس رابطه هائی که با او داشتند به قدرت رسیدند.

ابوبکر «یار غار» و پدر همسر محبوب پیامبر بود. عمر و عثمان نیز با او رابطه نسبی داشتند و مشار و مشیرش محسوب می شدند. و علی ابن ابیطالب نیز پسر عمو و دامادش بود. این چهار تن را «خلفای راشدین» می خوانند.

اما، در یک برگشت ورق تاریخ، خلافت از حلقه وابستگان نزدیک پیامبر بیرون رفت و پنجمین خلیفهء اسلام معاویه شد؛ از خاندان بنی امیه یا اموی، که تا فتح مکه به دست مسلمانان در آخرین سال زندگی پیامبر، رقیب و دشمن اصلی خاندان او محسوب می شدند و تنها در آن شکست اسلام را پذیرفتند و بخشی از آن ها به اشرافیت تشکیل شده در مدینه پیوستند.

معاویه، پس از کم و بیش سه دهه خاموشی و قناعت کردن به فرمانداری شام و نشسته در دمشق، با جنگ و حاکمیت و حيله، خلافت را از چنگ علی ابن ابیطالب بیرون کشید و پسران او را نیز

وادیار به بیعت با خود کرد. در آخر عمر نیز خلافت را در خانواده خود موروثی کرد؛ کاری که در راه اش خون ها ریخته و کربلاهای بسیار ساخته شد.

بهر حال، نکته در این بود که این «خلافت»، جز زور و سرکوب و رشوه و فریب، منشاء دیگری برای «مشروعیت» (یا مطابق «شرع» بودن و ریشه در رسالت آسمانی پیامبر داشتن) خود نمی یافت و عاقبت هم همین «بحران مشروعیت» آن را از پای درافکند.

جایجائی قدرت هم بر اساس همین «ادعای مشروعیت داشتن» انجام شد و با متلاشی شدن خلافت اموی، فرزندان عباس، عموی پیامبر، به خلافت رسیدند که خون او را در رگ ها داشتند و همین را برای مشروعیت خلافت خود کافی می دانستند. البته در برابر آن ها فرزندان علی ابن ابیطالب - پسر عمو و داماد پیامبر - نیز بودند که با تکیه بر همین «مشروعیت ناشی از پیوند خونی خود با پیامبر» ادعای خلافت داشتند و در این راه، نسل اندر نسل، به دست خلفای عباسی سرکوب شدند.

بهر حال نکته در این است که بر اساس همین «همخونی»، خلفای عباسی مدعی مشروعیت بودند، خود را «صاحب امر (حکومت)» و «امیرالمؤمنین» می خواندند، و همها نیروهای سیاسی و اجتماعی را در مسند خود «متمرکز» کرده بودند. خلافت برای کمتر از دویست سال معادل این تمرکز قدرت استبدادی و چون و چرا ناپذیر بود.

اما نکته در این است که گردآوری هر پدیده ای، چه مادی باشد و چه معنوی، نیازمند داشتن امکان نگاهداری آن «مجموعه گردآوری شده» نیز هست. تمرکز، توانائی حفظ تمرکز را نیز ضروری می کند. از حرمسرا گرفته تا گنجینه، و از خانه و قصر گرفته تا قلمرو حکومت و سروری، این ها همه نیروئی را برای «حفظ و نگاهداری» می طلبند. این نیرو همواره از دل «تشکیلات نظامی جوامع» بیرون آمده است. نظامیان عهد عباسی نیز حقوق بگير خلیفه بودند و او و «دارائی» هایش را از شر دشمنان و حاسدان مصون نگاه می داشتند.

اما خودی های مدعی نیز همیشه وجود داشتند و خلفای عباسی، از ترس همین «خودی» ها، کوشیدند تا سرداران لشگر خود را از میان نظامیان شمشیر زن ترک قلمروهای فتح شده شان انتخاب کنند و آن ها را بجان مسلمانان دیگر بیاندازند. بزودی نگاهبانی دربار خلیفه و قدرت متمرکز او کلاً به سرداران ترک غیرخودی واگذار شد.

اما روشن است که این «رابطه» نمی تواند همواره به شکل رابطهء تخطی ناپذیر «خادم و مخدوم» باقی بماند و در اغلب اوقات، رفته رفته، جای طرفین رابطه با هم عوض می شود. وقتی «آمر» و «امیر» وسیله ای برای کنترل «مأمور» نداشته باشد، این یکی - با قدرت نظامی که دارد - جانشین «آمر» می شود و «رئیس» را به انقیاد خود در می آورد.

در سومین قرن از خلافت عباسی نیز همین روند «معکوس شدن رابطه» کامل شد. سرداران ترک مهار قدرت واقعی را در دست داشتند و خلیفه ای که خون پیامبر در رگ هایش جاری بود در مقابل شان عروسکی بیش بشمار نمی رفت. و در همین روند بود که واژه «سلطان» در برابر واژه

«خلیفه» به کار گرفته شد. «سلطان‌ها» همان سرداران نظامی مقتداری بودند که، بخصوص در دو سده آخر خلافت عباسی، هم بر خلیفه و هم بر مردم، سلطه و تسلط داشتند. تا روزگاری هلاکو خان مغول بغداد را تصرف کند، خلیفه را در نمد بیچد، و خلافت و سلطنت را یکجا پایان بخشد. اما شگفت این که، در سراسر دوران حاکمیت سلاطین، آن‌ها هرگز به از میان برداشتن دستگاه خلافت اقدام نکردند. یعنی سلطان محمدها، و سلطان محمودها، و سلطان سنجرها و همه سلطان‌های دیگر، که هر یک بر بخشی از قلمروی خلافت اسلامی «سلطنت» می کردند، خلیفه را همچنان در بغداد نگاه داشته و معاش و مشروب و حرم اش را تأمین می کردند.

چرا؟ برای این که خلیفه بصورتی «مشروع» جانشین پیامبر محسوب می شد و آن‌ها، اگرچه سلطه داشتند، اما، بدون تأیید خلیفه، سلطنت شان «مشروع» نبود. بدینسان، خلیفه تبدیل به مظهری شده بود که زیر «فرمان» ها زده می شد و نیاز به مشروعیت سلاطین را تأمین می کرد. مثلاً، سلطان محمود غزنوی، این قاهرترین سردار زمانه خود، اگرچه به سبک ساسانیان تاجگذاری کرد و تا قلب هندوستان را از آن خود ساخت اما همواره احترام خلیفه نشسته در بغداد را داشت و مشروعیت سلطنت خود را از فرمان و تأییدات او می گرفت.

به زمانه خودمان برگردیم. خمینی، بنیانگذار حکومت اسلامی، هرگز میل خود را به احیاء «خلافت اسلامی» (در شکل اولیه خلافت عباسی) پنهان نمی کرد و در تئوری بافی‌های دیوانه وار خویش این خلافت را با «دموکراسی» و «مشروعیت اخذ شده از مردم» در آمیخته و ملغمه عجیب «جمهوری اسلامی» را اختراع کرده بود. او، بعنوان «ولی فقیه»، همچون پیامبر، همه قدرت‌ها را در خود متمرکز کرد و در عین تظاهر به «میزان رأی مردم است» حتی «یک کلمه بیشتر و یک کلمه کمتر» از خواست خود را تحمل نکرد. او در بازی زمانه تجسم پیامبر نوین مسلمانان شیعه شد.

با مرگ او نیز طبیعی بود که جانشینی وی به اطرافیان منتسب به او برسد. عده ای پسرش «احمد آقا» را پیشنهاد کردند اما توافقی در این مورد حاصل نشد. در آن میانه تنها یک چهره بود که، پس از دفع شر رقباتی همچون بهشتی، می توانست نقشی تعیین کننده را بازی کند. او که هاشمی رفسنجانی نام داشت دست به بازی پیچیده ای زد و، از دل آن بازی، «سید» (داری خون پیامبر) و روحانی دست چندی به نام خامنه ای به مقام «ولی فقیه» (آن هم از نوع «مطلقه» اش) رسید در حالی که رفسنجانی، بعنوان رئیس جمهور، قدرتی بسیار بیش از او داشت. روحانی مذکور را «فقیه» می خواندند اما مجموع فقها و مجتهدین برای او چنین مرتبتی قائل نبودند. و همین ضعف‌ها بود که در مرگ خمینی او را در دیده رفسنجانی و احمد خمینی نامزد مناسب و بی دردسری کرد: او را آن بالا می نشانیم و خود - از زیر - کار‌ها را صورت می دهیم!

خامنه ای اما، محیلانه و مظلوم نما، بجای دخالت در کار رئیس جمهور، وقت خود را صرف معاشرت و معامله با نظامیان سپاهی کرد. در این روند برخی شان در سقوط هواپیماها مردند و برخی

در حوادثی دیگر از میان رفتند؛ و آن ها که باقی ماندند دانستند که اگر هوای «خلیفه» ای که اکنون «ولی فقیه» خوانده می شد را داشته باشند نان شان در روغن خواهد بود.

پس از هشت سال جنگ و ویرانی و سازندگی، دوران ریاست رفسنجانی به سر آمد و کوشش او برای ماندن در ریاست جمهوری قانوناً ناممکن شد و او جای خود را به خاتمی (که نامزد اصلاح طلبان ضد او بود) داده و به ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام تن در داد؛ با این امید که این منصب بتواند بر خلیفه و رئیس جمهور و مجلس و شورای نگهبان یکجا فرمان براند.

اما این خاتمی که جانشین او شده بود درست همان آدمی بود که به درد قدرت گرفتن خامنه ای می خورد، چرا که هم برای سرگرم کردن مردم ایران و دنیا «تبسم فریبنده» داشت و هم در وجودش استخوانی یافت نمی شد. در نتیجه، در هشت سال پس از هاشمی، که دوران قدرت ظاهری اصلاح طلبان مخالف هاشمی بود، خامنه ای توانست، با استفاده از شکاف بین رفسنجانی و اصلاح طلبان، و بقول خود خاتمی، کابینه ای مجزا بوجود آورد و به کمک این «دولت موازی» و «سرداران سپاه وفادار به خلیفه» روز به روز بر قدرت خویش بیافزاید؛ بطوری که در پی هشت سال ریاست خاتمی، از او شنیدند که گفت «رئیس جمهور تدارکچی رهبر است و بس!»

انتخابات 1384 اوج قدرت «خلیفه» بود. او، به کمک «سرداران سپاه» اش، و علی رغم کوشش سرشناسان دیوانسالاری کشور که اصلاح طلبان دوران خاتمی بودند، احمدی نژاد را همچون یک نوکر خانه زاد از صندوق شعبده خویش بیرون آورد و جانشین رفسنجانی و خاتمی کرد. در یک منظر نمادین، تا آن زمان رؤسای جمهور، که منتخب مردم محسوب می شدند، دست خامنه ای را نبوسیده بودند و احمدی نژاد چنین کرد.

اما برکشیدن احمدی نژاد آغاز روند پیدایش «سلاطین» نیز بود. دستگاه دیوانسالاری، خانه به خانه، یا وزارتخانه به وزارتخانه، به تصرف سرداران در آمد. مجلس پر از آنان شد. ثروت های دولتی (یا، در واقع، ملی)، به فرمان خلیفه، به سرداران بخشیده شدند. فرزند خلیفه، «آقا مجتبی»، در سودای جانشینی پدر و موروثی کردن خلافت، پیوندهای خود را با سرداران محکم کرد؛ و چون مقطع انتخابات 1388 فرا رسید، این سلاطین بودند که پیروزی دیگرباره نوکر خانه زاد خلیفه را تضمین کردند و لشگر به خیابان فرستادند و جنبش سبز مردم را از دم تیغ گذراندند. آنگاه، در چهار سال پس از انتخابات 88، از یکسو با پر و بال دادن به رئیس جمهور از حرمت و عظمت خلیفه کاستند و، از سوی دیگر، همهء کشور را به تسلط خود در آوردند - از فرودگاه تا گمرک، از نفت تا مواد مخدر. و سپس کمر به تضعیف رئیس جمهور متوهم بستند.

و اکنون، در مقطع انتخابات 1392، از نگاه من، احمدی نژاد باید با یک جراحی ماهرانه حذف شود و خلیفه هم دیگر عروسکی بیش نیست، با شورای نگهبان اش که خود به نوکری سلاطین سپاه فرو کاسته شده و تنها صلاحیت آنانی را تأیید می کند که سلاطین می خواهند. توجه کنید که قصد من از نوشتن این مطالب تبرئهء خامنه ای یا شورای تهوع آور نگهبان او نیست. خامنه ای مسلماً جنایتکار کم نظیری در تاریخ ما است که در جهنم تاریخ کشورمان مخلد

خواهد شد. اما واقعیت کارکرد این جنایتکار نباید باعث شود که ما واقعیتی بزرگ تر را نادیده بگیریم. اکنون، نه خامنه ای و نه شورای نگهبان اش، که سرداران سلطان شده سپاه اند که بر کشورمان حکومت دارند و در مورد آینده آن تصمیم می گیرند.

پس، اگر دنبال تشخیص «منافعی» باشیم نیز نمی توانیم این منافع را با صفت «ملی» مشخص کنیم. هیچ منفعت ملی در میانه نیست و، همانطور که رفسنجانی هشتاد ساله می گوید، حیات و ممات کشور به دست این سلاطین افتاده است.

اما، در بازگشت به آن داستان تاریخی، توجه کنیم که «خلیفه عروسکی» هنوز هم کارکردی مهم دارد چرا که این سرداران امروز نیز، نظیر سلاطین عهد عباسی، برای بقای بلند مدت خود محتاج مشروعیتی برگرفته شده از خلیفه اند و بهمین دلیل چنان عمل می کنند که تو گوئی همهء تصمیمات را خامنه ای می گیرد و او فعال مایشاء مملکت است. حال آن که حتی «آقا مجتبی» نیز می تواند گروگانی در دست سلاطین محسوب شود و خلیفه هم اگر از فرمان سلاطین اش سرپیچی کند، در شبی که هوا سرد است و او فراموش کرده تا پنجرهء اطاق خواب اش را ببندد، سینه پهلوی می کند و می میرد.

اما در این داستان، که نه چندان تازه و غافلگیر کننده است، یک نکتهء بسیار پیچیده و مبهم نیز وجود دارد و آن این که هنوز هیچ روشن نیست رفسنجانی چرا، در آخرین لحظات مهلت نامزد شدن، برای نام نویسی به وزارت کشور رفت، در حالی که پیش از آن نامزدی اش را به موافقت رهبر موکول کرده و، به اصطلاح، توپ را به زمین او انداخته، و از رهبر هم در علن خبری نشده بود. او برآستی آمده بود تا چه کند و چه به دست آورد؟

برخی می گویند که او خواسته است با «پرونده ای مورد تأیید مردم» به آخر خط حیات سیاسی خود برسد و، بقول بنی صدر، در این معامله جز فایده نیز نصیب اش نشده است. بعبارت دیگر، داستان موسوی و کروی پیش چشم او بوده است و دیده که آن ها، به طرفه العینی، محبوب خاص و عام شده اند؛ چرا که علی الظاهر در برابر خلیفه ایستادند و از نوکران او کتک خوردند. رد صلاحیت برای هاشمی مدال تقدیری است که از مردم می گیرد.

اما، چرا رفسنجانی در «آخرین لحظه» به وزارت کشور رفت - یعنی درست وقتی که شنید مشائی و احمدی نژاد برای اسم نویسی رفته اند؟ برآستی بین کاندیدا شدن رفسنجانی و مشائی چه رابطه ای وجود دارد؟

پاسخ این پرسش را آینده خواهد داد؛ وقتی که انتخابات انجام شده و آب ها از آسیاب افتاده باشند. اما تا آن زمان می توان در جستجوی پاسخ هایی برای پرسش هایی بی شمار بود. مثلاً: آیا «سلاطین سپاه» از مشائی و نفوذش در اقشار فرودست سپاه در هراس بودند و، در یک معامله با رفسنجانی، موجبات حذف برگشت ناپذیر مشائی را فراهم کردند؟ آیا آن ها بیشتر نگران مشائی بودند تا هاشمی؟

آیا بین منافع هاشمی و آنان تضادی واقعی وجود دارد؟

و آیا رفسنجانی نیامد تا راه بیرون راندن مشائی را هموار کند و آنگاه، خود در هیبت مخالف همآورد «خلیفه عروسکی»، با ذخیره ای از محبوبیتی نامنتظره و تطهیر کننده گذشته ای خونین، به جایگاه اش برگردد؛ با این اطمینان که سلاطین قدر قدرت سپاه، او و خانواده اش را از ایداء مشائی و دار و دسته اش مصون خواهند داشت؟

یا آیا اقدام هاشمی به نمایندگی از «اشرافیت سه دهه ای آقازادگان حاکم بر ایران» بود - آن ها که «خلیفه» را در چنگ «سلاطین» اسیر می یافتند و آخرین تلاش خود را بصورت کنار راندن خاتمی و به جلو کشیدن رفسنجانی کردند تا شاید از قدرت روزافزون سلاطین بکاهند و زورشان نرسید؟

من برای این پرسش ها پاسخی ندارم اما می دانم که چندین پرسش پاسخ نگرفته دیگر هم وجود دارند:

- آیا، در این میانه نقش رقابت دو نیروی امپریالیستی معاصر، آمریکا و اروپا از یکسو، و چین و روسیه، از سوی دیگر، در کشورمان چیست؟ مسلم است که رفسنجانی کاندیدای مورد علاقه کاخ سفید بود و می شد دید که بقدرت رسیدن او درهای مملکت را به سوی غربی ها می گشاید. پس آیا همین نشانه آن نیست که سلاطین سپاه پاسداران آشکارا بصورت حافظان منافع چین و روسیه در ایران عمل می کنند و می کوشند تا عناصر غیرنظامی دست نشانده خود را بقدرت برسانند؟ آیا آنان در سوریه نیز به وکالت از این دو نیرو نیست که در کنار بشارالاسد ایستاده اند؟ و بالاخره تکلیف ماجرای غنی سازی اورانیوم چه می شود؟ اگر «پاسداران» بازوی چین و روسیه اند چرا باید به دیوانسالاران و دانشگاهیان ناراضی اجازه دهند که با گشایش درها بسوی غرب راه را بر کسانی هموار کنند که آماده اند غنی سازی را متوقف سازند؟ مگر نه این که، در واقع، این اندیشه سلاطین سپاه است که روند تلاش برای دستیابی به بمب اتم را به پیش می راند و خامنه ای نیز، در قلمروی سلطه آن ها و بنا بر تربیت ضد غربی خویش، بقای سلاطین سپاه و، در نتیجه، بقای خویشتن را در این دستیابی می بیند؟ و آیا از این پس صف بندی سلاطین سپاه در برابر اسرائیلی های نگران از پیدایش ایران اتمی شکل عریان تری بخود نخواهد گرفت؟

آیا خلیفه و سلاطین اش، این دست نشانندگان چین و روسیه، می فهمند که چگونه مشغول پیچیدن نسخه ویرانی و تجزیه کشوری هستند که بر آن حکم می رانند؟

و یک پرسش آخر این که آیا، با حذف کامل اصلاح طلبان دیوانسالار و بازاری و دانشگاهی، هنوز «در داخل کشور» نیروئی وجود دارد که بتواند آب رفته را به جوی برگرداند؟

و اگر چنین نیست، چه نیروئی جز نیروی «سکولار دموکرات های خارج کشور» می تواند بدیلی را در برابر حکومت نظامی - اسلامی سلاطین جدید بنشانند؟

آری، تا 24 خرداد پیش رو، در سپهر سیاسی ما، ده ها پرسش بی پاسخ در پروازند و اپوزیسیون انحلال طلب نیز ناگزیر است عاقبت از «تفسیر اخبار» دست بردارد و به «تأثیرگذاری بر اخبار» بیانديشد و در این راستا بکوشد.

و، در این میان، آنان که هنوز به خواستاری انجام «انتخابات آزاد» به دست حکومت اسلامی - سلاطین نظامی می اندیشند، رفته رفته، به مضحکه ای که بعنوان استراتژی انتخاب کرده اند پی می برند و ناچارند که یا با دفاع از «فدرالیسم قومی» به روند تجزیه کشور بپیوندند و یا پا در قلمروی آلترناتیوسازان سکولار دموکرات و انحلال طلب بگذارند.

یعنی، هر لحظه که می گذرد فضا برای شعبده بازان سیاسی تنگ تر می شود.

* من مضمون «خلیفه و سلطان» را، چند سال پیش، در سرآغاز دوره دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، از زاویه ای دیگر در یکی از مقالاتم شرح داده ام. مقاله حاضر می تواند تکمله ای بر آن نوشته باشد. نگاه کنید به [آن مقاله](#)، مورخ 20 شهریور 1388، در سایت شخصی من.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>